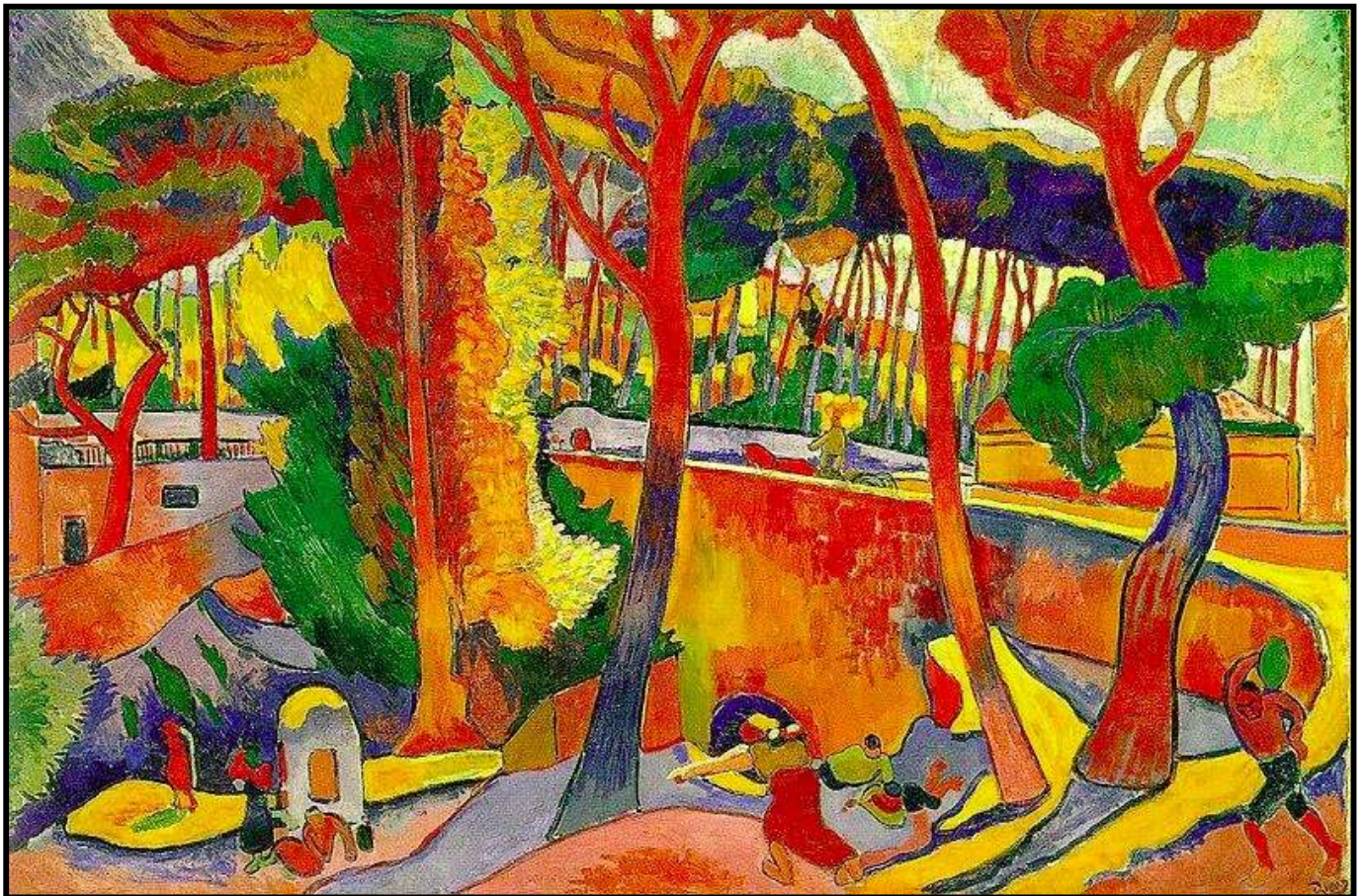


برداشتی مردمی از فرهنگ

گزیده ای از گفتگوی شاهرخ تویسرکانی با دکتر امیر حسین آریان پور



منبع : مجله ی دنیای سخن - شماره ۶۱ - شهریور و مهر ۱۳۷۳

گزینش و ویرایش سوم : پاییز ۱۳۸۹

توسط : www.aryanpour-today.mihanblog.com

تصاویر استفاده شده در متن توسط ویراستاران جدید به مقاله افزوده شده است.

زیر سایه ی درختِ دریاوش

شاهرخ تویسرکانی :

« آریان پور» نام آشنای دیر سالِ جامعه ی فرهنگی ماست با نیم قرن کار پیگیر کتاب و قلم ، مربی چند نسل از استادان دانشگاه های ایران، که شاگردانِ نخستین شاگردان او ، اکنون از چهره های زنده ی حوزه های فرهنگی جامعه ی ما به شمار می روند. نام آریان پور را اول بار در شهرستانی که در آنجا دوره ی اول دبیرستان را می گذراندم، شنیدم. می گفتند «کلاس های درس او در دانشگاه تهران چنان از دانشجو و دانش پژوه لبریز می شود که گاهی نظم کاذبِ فضاها ی آموزشی بر هم می خورد.» البته محبوبیت و تشخص و جذبه ی او موجب دردسرهای بسیار هم می شد، هر چند که اکنون استاد از آن حوادث به اشاره می گذرد و تفصیل را بر عهده ی دانشجویان آن دوره ها می گذارد.



آریان پور اصالتاً لر است، از قبیله ی بیران وند. اما به قول سهراب سپهری، «اهل کاشان» است، از طایفه ای تبعیدی که از دامنه های قتل برف پوش زاگرس به دامن کویری کاشان تبعید شده بود. اجداد پدری آریان پور از رهبران قبیله ی بیران وند بودند و در عصر نادر، از سوی دولتیان به بهانه شورش، خلع سلاح و نفی بلد شدند. امیر حسین آریان پور و سهراب سپهری پسر خاله های یکدیگر و عزیزان فرهنگ ما ایرانیان اند. آریان پور هفت دهه ی پیش، از مادری زاده شد که متعلق به خاندان های پر فرهنگ عصر قاجار بود. در آغاز، در چهار سالگی خواندن و نوشتن را نزد مادر فاضل خود، بانو فخر ایران سپهری فرا گرفت و سپس آموخت و آموخت تا سرانجام دوره ی دکتری را گذرانید.

چون طایفه ی پدری آریان پور در پایان عصر قاجار مضمحل گردید، پدر او ، امیر مهدی آریان پور به ناچار اسلحه را بر زمین نهاد، ولی فرزندانش، قلم به دست گرفتند. می گویند که جمع شدن فرزندی و پهلوانی به عنوان دو روح یا دو امتیاز در یک تن به ندرت روی می دهد. اما آریان پور فرزانه ی امروز، دیروز قهرمان وزنه برداری کشور و خاور نزدیک بوده است. اگر جوانترها به یاد نمی آورند، یادگارهای آن روزگار باقی است. می توان گفت که آریان پور روحیه ی حماسی را از پدران ایل نشین خود، و موهبت قلم را از خاندان مادری به ارث برده است.

پا به خانه اش می نهم؛ یک کس، همه کس! دری باز و جبینی بازتر. درب خانه به روی من و همه کس گشوده است. قرن بیستم و این گونه رفتار و خصال! یا ما مقیدیم و منزوی، یا او منزّه است و رها! او همواره در میان مردم است. برای او در و دیوار وجود ندارند. در و دیوار نشانه ی ترس و بیگانگی و جدایی است. با همان سلام نخست و نگاه نخست در می یابی که اینجا، خانه ی او بوی خانلری می دهد، رایحه ی انجوی شیرازی، عطر مینوی و شمیم زریاب خوبی. آریان پور یک تن تنها نیست، تجسم روح جمعی فرزندگان این زمان است، فردی است جامع، ولی در برابر دیگران چنان صبور و خاضع که گویی آنچه به او می گویند، تماماً حق است و سزاوار قبول.

معلمی است بس مهربان که عطوفتِ او حتی در حالات خاموش چهره اش قابل درک است، مترجمی است که در سیزده سالگی، اولین آزمونِ «ترجمه» را تجربه کرد. از پانزده سالگی به مقام معلمی رسید، و از آن پس، در ورای این شغل پرشگفتی، به سراغ هیچ «حشمت و جاه» نرفت. سخن و قلم، معلمی و نویسندگی - این است روح زندگی او. همین. در طی پنج دهه، از کودکستان تا دانشگاه، آراینده ی زیباترین گلهای اندیشه بوده است.

آریان پور در حقیقت نماینده ی وجه مثبتِ آموزش و پرورش ما طی قرن اخیر است. نظرگاه ها و تئوری های ویژه ای که درباره ی مسائل مختلف ارائه داده مورد استقبال بسیاری از افراد قرار گرفته است و تفکر ضد استعماری او به خوبی در پهنه ی آموزش و پرورش ایران انعکاس یافته است. در عصر محمد رضا پهلوی او و یارانش با اهداف و روش های آموزش و پرورش رایج در آن زمان به شدت مخالفت نمودند و بسیاری از معلمان را قانع کردند که حفظ کردن اطلاعات پراکنده، ضامن رشد اندیشه نیست، بلکه آنچه نشان دهنده ی رشد ذهنی ست، خلاقیت است.

حکایت می کنند که یک استاد دانشگاه در امتحان شفاهی، از یک دانشجو می پرسد که از رودکی چند بیت شعر باقی مانده است. دانشجو که تحت تاثیر یاران آریان پور بوده است، می گوید که دانستن شماره ی ابیاتِ رودکی به چه کار می آید، و آنچه مفید فایده است، درک و لذت بردن از شعر رودکی است. از این سخن، استاد به خشم می آید و او را «مردود» می کند. آیا چنین رویه ای بردگی آموزشی نیست، آیا فورمالیسم آموزشی نیست؟ هرچند که دانشجویان آگاه با تحریم درس آن استاد، تکلیف او را روشن کردند! ولی امثال او فراوان اند.

آریان پور از استادان معدودی بود که با همکاری نزدیک دانشجویان، به تفهیم و تفهیم حقایق می پرداخت. می گفت: استاد، عنصر فعال آموزش، و شاگرد، عنصر منفعل آن نیست. هر دو باید مشترکاً فعالیت کنند. در این صورت رابطه ی ارباب و رعیت یا رابطه ی دلالانه ی فروشنده و خریدار یا رابطه ی رئیس و مرئوس در فضای آموزشی راهی ندارد. معلم و شاگرد باید مانند دو دوست و دو همکار به «هماموزی» بپردازند. مدارس باید انسان ساز باشند، نه سازنده ی خادمان مطیع درباری یا کارمندان حقیر و چاپلوسی دولتی. همچنین او بر این باور بود که در جریان آموزش و پرورش نباید از روش های پلیسی یا نظامی پیروی کرد و با «حضور و غیاب کردن» و امتحان گرفتن و نمره دادن، شاگردان را از درس و کلاس و مدرسه ترسانید.

تکیه ی آریان پور بر آموزش آزادانه و خلاق و همکاری نزدیک شاگرد و معلم سبب شد که شاگردان آریان پور، او را از سر صدق و صفا دوست بدارند و از او ستایش و پشتیبانی کنند. همین محبت و تحسین و حمایت بی شائبه ی هزاران شاگرد بود که دستگاه دولت را از خشونت شدید نسبت به او و یارانش بر حذر می داشت. با این وصف مقامات دولتی کراراً او را آزار و تخطئه کردند و کوشیدند که با شایعه پراکنی و دسیسه بازی، شاگردان و استادان برجسته را از او دور دارند.

امروزه، در عصر حکومت اسلامی، عاشقان صدیق علم و هنر و فلسفه و معنویت بیش از پیش قدر او را می دانند. او نیز همچنان به شیوه ی دیرین خود، از آنها صمیمانه استقبال می کند و همراه آنها با فروتنی به «هماموزی» می پردازد.

درخت هر چه پر بارتر، شاخه های آن افتاده تر. در سایه اش می نشینیم شاخه ها از هر سو می گسترند. درخت دریاوش می شود. ماییم در سایه ی درخت دریاوش.





آقای دکتر آریان پور، جناب عالی در مقام یکی از شاخص ترین شخصیت های فرهنگی نیم قرن اخیر ما، در زمینه ی تأثیر متدولوژی علوم، به ویژه علوم انسانی، نقش عمده و بارزی داشته اید. لطفاً به عنوان آموزگار چهار دهه ی اخیر، در مورد کارنامه ی فرهنگی و فعالیت های خود که همواره وجه مردمی داشته است، توضیح بفرمایید- از خودتان، از تحصیلات، از کارنامه ی فرهنگی، از فعالیت های اجتماعی...

دریغ از وقت شما که صرف شنیدن سرگذشت ساده ی من شود. علیرغم تعارفات جناب عالی باید بگویم:

نه شکوفه ای، نه برگی، نه ثمر، نه سایه دارم
متحیرم که دهقان به چه کار کشت ما را!

در دهه های ۱۳۲۰ در دوره های دانشگاهی علوم اجتماعی و سیاسی و فلسفه و علوم تربیتی و ادبیات انگلیسی و ادبیات فارسی درس خواندم. برای اتمام دوره ی علوم اجتماعی که در دانشگاه امریکایی بیروت آغاز کرده بودم، به دانشگاه پرینستون در ایالات متحد امریکا پیوستم. ولی پیش از پایان دوره ی دکترا، در ۱۳۳۱ از آن کشور اخراج شدم. سپس در ایران، در دوره های دکترا ادبیات فارسی و فلسفه و علوم تربیتی به تحصیل ادامه دادم.

در سراسر زندگی، جز معلمی که در مواردی با مترجمی و کتابداری همراه بود، شغلی پیش نگرفتم. شغل معلمی البته بی دردسر نبود. با وجود حمایت بی دریغ دانشجویان، همواره در معرض تهدید و فشار پلیس و پلیس مآبان دانشگاهی قرار داشتم. معمولاً مرا در مؤسساتی که به گمان آنها حساس نبود، به کار می گماردند. با این وصف بارها مرا از تدریس در همین مؤسسات هم باز داشتند و از نشر درسنامه هایم جلوگیری کردند و حتی از اعطای امتیازات و ترفیعات مرسوم و پرداخت حقوق ماهانه طفره رفتند. در ۱۳۲۹ از دانشکده ادبیات دانشگاه تهران رانده شدم و در ۱۳۳۵ از مؤسسه علوم اداری دانشگاه تهران و در ۱۳۴۲ از دانشسرای عالی و در ۱۳۴۴ از سازمان تربیت معلم و تحقیقات تربیتی و از دانشکده ادبیات دانشگاه ملی و در ۱۳۴۷ از مؤسسه ی مطالعات و تحقیقات اجتماعی دانشگاه تهران و در ۱۳۵۵ از دانشکده الهیات و معارف اسلامی دانشگاه تهران. سرانجام در دوره ی نظام جمهوری اسلامی، در ۱۳۵۹ به مقام بازنشستگی رسیدم. «کارنامه ی فرهنگی» مهمی ندارم: سابقاً که معلم بودم، به بهانه ی درس دادن، بعضی از حقایق را سربسته می گفتم و می نوشتم. «فعالیت اجتماعی» قابل ذکری هم نداشته ام: به الهام جامعه و همراه با دانشجویان تلاشی می کردم، ولی تلاش من در قبال قهرمانی های دانشجویان ناچیز بود.

اما جامعه شما را بیش از این ها می شناسد. راجع به جنبه های متفاوت زندگی شما زیاد گفته و نوشته اند، از جمله راجع به شخصیت ورزشی شما. محافل ورزشی شما را به عنوان یک ورزشکار قدیمی می شناسند. اما خیلی ها مثل من، از سوابق ورزشی شما زیاد نمی دانند. لازم است که از این بابت اطلاعاتی به ما بدهید- به چه ورزش هایی علاقه داشتید؟ چه موفقیت هایی به دست آوردید؟ در چه باشگاه ها و با کدام مربیان کار می کردید؟ رقبای شما چه کسانی بودند؟ مشوقین شما؟

از کودکی به راهنمایی پدرم و برخی از جوانان طایفه ی پدری، با ورزش های گوناگون مخصوصاً اسب سواری و تیراندازی آشنا شدم. بعداً خود را وقف بوکس و وزنه برداری کردم.

در اسفند ۱۳۲۱ در «مسابقه ی بوکس جوانان خراسان» در مشهد نفر اول شدم. در آبان ۱۳۲۲ در «مسابقات وزنه برداری قهرمانی کشور» (دسته ی پر وزن) در تهران شرکت کردم. رقبای بزرگ من، محمود نامجو و جعفر سلماسی بودند. ولی هر دو از سر جوانمردی، با من و دیگران رفاقت می کردند نه رقابت. در آن مسابقات مقام اول به نامجو تعلق گرفت و مقام دوم به من. سلماسی هم در وزن خروس وزن، اول شد. در آذر ۱۳۲۳ در «مسابقات وزنه برداری مختلط (چند ملیتی) خاور نزدیک» (دسته ی پر وزن) که در بیروت برپا شد، به مقام اول نایل آمدم.



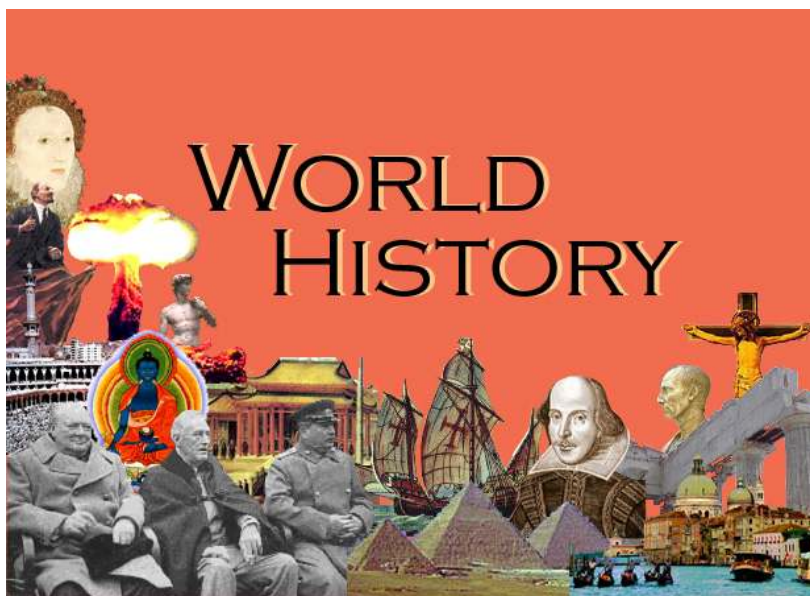
بعداً «سازمان تربیت بدنی» مرا مانند قهرمانان دیگر، دعوت کرد که برای شرکت در نخستین المپیک پس از جنگ جهانی دوم، زیر نظر مربیان رسمی به تمرین بپردازم. من چنان در فعالیت های دانشجویی مستغرق بودم که نپذیرفتم. ولی نامجو و سلماسی دنبال وزنه برداری را گرفتند و به قهرمانی المپیک هم دست یافتند.

پدرتان ورزشکار بودند؟

در خانواده ی ما یا بهتر بگوییم، در طایفه ی ما، ورزش یک سنت دیرینه بود. پدرانم عموماً به عنوان پهلوان زورخانه و مخصوصاً کشتی گیر، شهرت و حرمت داشتند. به اقتضای این وضع بود که من در تمام دوره ی معلمی خود، محصلان خرد و بزرگ را به ورزش کردن (و نه تماشای ورزش) تشویق می کردم. بعضی از آنان مانند کریم شهبسواریان و امیر فرهمند پور و علی اصغر مجیدی و میرزا اعتمادی و اصغر محبوب سال ها در فعالیت های ورزشی با من همکاری کردند.

در جایی ذکر کرده اید (البته نقل به مضمون می کنم) که هر نوشته ای به صرف اشاره به یک واقعه ی نمی تواند به عنوان یک « برگ سند» لایه ای از لایه های پنهان تاریخ را روشن کند. و در ادامه، به آثار معتبر و اخبار مستدل اشاره داشته اید. حال آیا تاریخ شناسی بنا به این اصل می تواند بدون مداخله ی نظام فکری محقق، اطلاعاتی خالی از تردید ارائه دهد؟

هر کسی در طی تکاپوی حیاتی خود، بر ایدئولوژی یا جهان بینی یا فلسفه ای دست می یابد. داوری و حتی شناخت هر کس نسبت به واقعیت ها ضرورتاً از ایدئولوژی او تاثیر برمی دارد. هر چه موضوع شناخت یا داوری به زندگی شخص نزدیک تر باشد، آن شناخت یا داوری، بیشتر در معرض مداخله ی ایدئولوژی او قرار می گیرد. به همین سبب، علوم اجتماعی که بیش از علوم دیگر به زندگی انسانی مربوط اند، از این لحاظ آسیب پذیرترند. از آن سو، علم هر چه بیشتر از تجربه ی علنی قابل تکرار بهره مند باشد، بیشتر می تواند مداخلات ایدئولوژیک را بازشناسی و کنترل کند.



در میان علوم اجتماعی، علم تاریخ که موضوع اش سیر زندگی اجتماعی است، و از این گذشته، از تجربه ی قابل تکرار کمتر بهره دارد، به شدت از اعتقادات و تمایلات و تعصبات مورخ تاثیر بر می دارد. از این جاست که صاحبان ایدئولوژی های متفاوت- دانسته یا ندانسته- از حوادث اجتماعی به طرز یکسان برداشت یا نتیجه گیری نمی کنند، چنان که در

همه ی جامعه ها جز جامعه های انقلابی، معمولاً هر گونه طغیان، در تاریخ نامه های مستکبران، مورد تحقیر و تخطئه قرار گرفته است، ولی در حافظه ی مستضعفان، به صورت کرداری قهرمانی جلوه گر شده است. باز از این جاست که برای درک جریانات تاریخ، نباید بی پروا به نوشته های مورخان تمکین کرد. پیش از قبول و حتی رد نوشته ای تاریخی، باید نه تنها آثار مورخ، بلکه شخصیت او را هم مورد نقادی قرار داد: ایدئولوژی مورخ نسبت به ایدئولوژی های دیگر، چه اعتباری دارد؟ آیا مورخ از سلامت روانی و صداقت اخلاقی و دقت آکادمیک بهره ور بوده است؟ آیا مورخ آگاهانه و آزادانه دست به قلم برده است یا به انگیزه ی ترس یا تعصب و سودجویی؟ آیا نوشته ی او بر سندهای کافی استوار است، و آیا سندهای او به حد کفایت معتبرند؟...

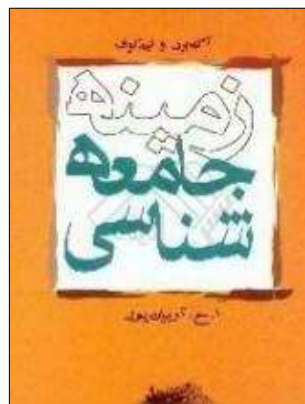
همان طور که آگاهید، در طی دهه ی اخیر از طریق ترجمه، جامعه ی ادبی ما به ویژه نسل های جوان تر با مقولاتی نه چندان تازه مانند « شالوده شکنی » « آشنازدایی » و « صورت گرایی » که بیشتر ماحصل اندیشه های متفکرانی چون ژاک دریدا و اشکلوفسکی و یاکوبسن است آشنا شده اند. اما این تغییرات نوعی بازآفرینی فلسفه ی افلاطونی کهن است. لذا سؤال نهایی این است که چه عوامل روانی و اجتماعی موجبات رشد این جریان ادبی و هنری را به بار آورده اند؟

معمولاً در دوره های بحرانی، بر اثر پیش آمدن حوادث غیر مترقب و احیاناً برآورده نشدن برخی از انتظارات جامعه، بسا مردم و مخصوصاً جوانان حساس پُرشورِ ناشکیب، به سائقه ی شکست خوردگی یا دل شکستگی، در مغاک نومیدی و بدبینی فرو می افتند و نسبت به آرمان های اجتماعی و حتی کارایی اندیشه ی انسانی بی اعتماد و بی اعتنا می شوند. گویی به زبان حال می گویند:

روزگاران گشت و ما دیگر شدیم
آتشی بودیم و خاکستر شدیم

عصر حاضر عصر بحران است، عصر آرمان زدگی است، و بنابراین اگر برخی از روشنفکران از جمله هنرمندان و نقادان هنری از آرمان ها روی برتابند یا در حسرت نو، به کهنه گرایند و در خلق هنر، بینش درونه را فدای آرایش برونه کنند، شگفت نباید بود.

با این وصف دریافتن همه ی عامل های مؤثر در این گرایش های هنری صوری، نیازمند تحقیق است.



جناب عالی سال های سال به عنوان یکی از برجسته ترین استادان دانشگاه های ایران به تدریس و بحث مشغول بوده اید. لطفاً بفرمایید که دانشگاه ها و مراکز آموزش عالی چه از حیث کمی و چه از نظر کیفی، به ویژه در فاصله ی دو دهه ی اخیر چه تفاوتها و تغییراتی کرده اند.

در ایران با آنکه مدارس عالی وسعت یافته اند، و مستضعفان برای دستیابی بر آموزش عالی از تسهیلات حکومتی برخوردار شده اند، آموزش عالی دچار محدودیت های بسیار است. بر روی هم، در زمان ما بر اثر فزونی میرم جمعیت و کمبود مشاغل مناسب برای جوانان دبیرستان دیده، و هجوم انبوه جوانان به مدارس عالی، افزایش سریع مدارس عالی ضرور گردیده است. ولی برای تحقق این ضرورت، امکانات مالی و آکادمیک فراوان بایسته است، و چنین امکاناتی موجود نیست. در وضعی این گونه، عجیب نیست اگر انبوه جوانان و منجمله، جوانان فاقد صلاحیت آکادمیک، در مدارس نامجهز گرد آیند و زیر فشار دستگاه آموزشی کم مایه ولی پر قید و قهر، سال های چند از بهترین دوره ی عمر خود را بگذرانند و سرانجام به افتخار دریافت عنوانی میان تهی نایل آیند.

اما باید گفت که اولاً این وضع مختص ما نیست، بلکه در کشورهای کثیر و به ویژه در همه ی کشورهای جهان سوم برقرار است. ثانیاً اگر وضع امروز ما چنین است، وضع دیروز ما هم بهتر از این نبوده است.



چرا بعد از نسل اول دارالفنون و مخصوصاً در دوره ی پهلوی، امثال شما و دکتر صدیقی و دکتر کدکنی، به ندرت از بطن جامعه ی آموزشی و دانشگاهی ما پدید می آیند، و اگر هم استعدادی رخ می نماید، مجال اعلام اندیشه نمی یابد. آیا ممکن است در صورت تأیید این نظر، به عوامل آن اشاره کنید؟ اضافه می کنم که این نقیصه به ویژه در زمینه ی علوم انسانی مشهودتر است.



✓ اگر بپذیریم که در عصر پهلوی، معلمان و محققان برجسته مخصوصاً در رشته های علوم اجتماعی به ندرت پدید آمده اند، باید علت را در نظام جامعه ی آن عصر بجوییم. تقریباً در سراسر آن عصر، معلمان و محققان در جو خفقان آور دیکتاتوری سلطنتی می زیستند، و اندیشه ی آنان همچون گفتار و کردار آنان به شدت مقید بود. معدودی که از نیروی ایدئولوژی مردم گرایانه ای بهره داشتند، علی رغم فشارها، کمابیش در برابر نظام، به مخالفت بر می خواستند و از حقیقت پژوهی و نوآوری و بهبود خواهی خودداری نمی کردند. ولی دیگران آن می کردند که مجاز و البته بی خطر بود: نوشتن یا ترجمه ی جزوه ای آشفته، تدریس به وسیله ی تقریر جزوه ای آشفته، تکرار تجربه ی مکرری،

آمارگیری به جای تحقیق در موضوعی، تدارک ستایش نامه در باره شاهی یا وزیری، تفسیر اثر منظوم یا منثور کهنه ای، تحلیل زندگی شاعر یا نویسنده ای برای دهمین یا بلکه صدمین بار، تصحیح صوری رساله ای مهجور، تبدیل نسخه ای خطی به نسخه ای چاپی... بدیهی است که این فعالیت ها اگر بی اهمیت نباشند، در درجه ی اول اهمیت قرار ندارند.

همه ی ما در آخرین دهه ی قرن بیستم، شاهد وقایع سیاسی و اجتماعی عظیم، چه در منطقه ی خود، و چه در جهان بوده ایم: یاس فلسفی و ایدئولوژیک، اتحاد اروپا، صلح دروغین اعراب و اسرائیل، پایان عصر آپارتاید، جنگ های قومی، رویکرد جوامع کمونیستی به آزادی صوری و بازار آزاد، پایان جنگ سرد، اعلام نظم نوین آمریکا، مسئله ی فقر و گرسنگی و عدم بهداشت، آسیب پذیری محیط زیست، حکومت های توتالیتر، دیکتاتوری ها و کودتاها و مواد مخدر و انحطاط بسیاری از ارزش ها. با توجه به این تحولات مجموعاً چه برداشتی از حیات و هویت انسان معاصر دارید؟

گمان می کنم که می توان در ضمن بحثی درباره ی فرهنگ، پاسخ هایی برای این پرسش یافت.

خواهش می کنم، در ابتدا درباره ی مفهوم « فرهنگ » تعریف یا توضیحی بدهید.

نزدیک به پنجاه سال پیش واژه ی « فرهنگ » را که در اصل به معنی تهذیب یا ادب بود و به وسیله نخستین فرهنگستان ایران در برابر « معارف » نهاده شد، به عنوان معادلی برای واژه ی فرانسه و انگلیسی culture به کار بردم. اکنون culture و معادل فارسی آن به سه معنی اصلی آمده است: اول به معنی آداب یا تربیت، و دوم به معنی معنویت یا امور معنوی، و سوم به معنی موارث اجتماعی یا مجموع ارزش های اجتماعی، و در تعریف ارزش اجتماعی که به آن عامل فرهنگی نیز می گویند، باید گفت: هر دستاورد اجتماعی - چه عینی چه ذهنی - که به سبب رفع نیازی انسانی، کمابیش برای جامعه اهمیت دارد. در بحث کنونی، فرهنگ را در معنی مختار علوم اجتماعی یعنی برابر مجموع ارزش های اجتماعی می گیرم.

بقا و نیز سعادت انسان مستلزم زنده ماندن فرد و نوع و رویش مادی و معنوی است. مقتضای این دو مطلب، آسایش کافی فردی و جمعی و رشد ارگانیک و احراز شخصیت سالم است، و این ها بدون رفع نیازها میسر نمی شوند. اما انسان برای رفع نیازهای خود، تجهیزات غریزی کافی ندارد و از این رو منفرداً قادر به تأمین بقای خود نیست، و از آن ناگزیر است که با خلق ارزش ها یا عامل های فرهنگی، کمبودهای حیاتی خود را جبران کند.

اگر جامعه را گروه نسبتاً پایداری بدانیم مرکب از کثیری مرد و زن و کودک که برای رفع نیازهای خود همکاری می کنند، فرهنگ که صورت پیچیده ی آن را « تمدن » می خوانند، همانا مجموع ارزش ها یا عامل های مشترک جامعه است که برای رفع نیازها تولید می شوند و از نسلی به نسلی می رسند و معمولاً به پیچیدگی می گریند.

هر فرهنگ مرکب است از کثیری ارزش یا عامل فرهنگی، و هر ارزش یا عامل فرهنگی وسیله‌ی رفع نیاز یا نیازهایی است، چنان که بیل همچون تراکتور وسیله‌ی شخم کردن است، خرسواری همچون هوانوردی وسیله‌ی سفر است، و قلم همچون کیبورد وسیله‌ی نوشتن است. عامل‌های فرهنگی بسیار پرشمارند. از آن جمله است خانه، کشتزار، کارخانه، کالاهای بازی‌ها، خواست‌ها، معتقدات، عرفان، فلسفه، هنر، علم.

انسان برای رفع یک نیاز به یک یا چند عامل فرهنگی نیازمند است و برای رفع نیازی که به این عامل فرهنگی دارد، به عامل فرهنگی دیگری نیازمند می‌شود و بر همین ترتیب. بنابراین هر عامل فرهنگی در همان حال که وسیله‌ی رفع یک نیاز است، به نوبه‌ی خود، مایه‌ی بسیاری دیگر می‌گردد، و نیاز زدایی و نیاز زایی همبسته‌اند.

برخی از عامل‌های فرهنگی مانند راه‌سازی و نیزه و فلاخن نسبتاً ساده‌اند و برخی مانند نقاشی و فلسفه و کامپیوتر نسبتاً پیچیده‌اند. عامل‌های پیچیده‌تر از ترکیب عامل‌های ساده‌تر به دست می‌آیند. مثلاً نقاشی مشتمل است بر بوم‌ها و رنگ‌ها و خط‌ها و شیوه‌های رنگ‌آمیزی. فلسفه محصول استدلال است، استدلال محصول پیوند قضایاست و قضایا محصول پیوند مفاهیم است. و مفاهیم محصول ادراک حسی است. کامپیوتر مرکب از سخت‌افزار و نرم‌افزار است و هر یک از این دو مرکب است از صدها پاره. جامعه همواره بر اثر تحولات خود، دچار نیازهای جدیدی می‌شود و برای رفع آن نیازها، عامل‌های جدیدی فراهم می‌آورد. در نتیجه ظهور عامل‌های جدید و دوام عامل‌های کهنه، همواره عامل‌های اضافی بر فرهنگ جامعه افزوده می‌شود و اندوخته فرهنگی عظیمی پدید می‌آید. اما هر جامعه در هر دوره به فراخور نیازهای خود، فقط بخشی از این اندوخته را به کار می‌برد. از این رو می‌توان فرهنگ هر جامعه را در هر دوره شامل دو بخش دانست: فرهنگ فعال یا بیدار و فرهنگ غیرفعال یا خفته. اولی بخشی است از اندوخته فرهنگی اعم از عینی و ذهنی که در زندگی جامعه یا گروه‌های اجتماعی به فراوانی به کار می‌رود. بقیه اندوخته‌ی فرهنگی، فرهنگ غیرفعال یا خفته است.

همچون فرهنگ، عامل‌های فرهنگی نیز به دو بخش تقسیم می‌شوند: فعال و غیرفعال. در فرهنگ ایران کنونی مذهب شیعه یا جشن نوروز عامل فعال است، و مهرپرستی عاملی است غیرفعال. فرهنگ هر جامعه در حین رفع نیازهای فرد، او را با عامل‌های خود می‌پرورد. شخصیت هر فرد به عنوان محصول برخورد ارگانیک و محیط، در وهله اول از فرهنگ جامعه‌ی او و در وهله‌ی دوم از فرهنگ‌های دیگری که در او اثر می‌گذارد، تاثیر می‌گیرد. بدیهی است که فرهنگ فعال، سازنده شخصیت است. با این وصف فرهنگ غیرفعال هم بی‌تأثیر نیست. پس فرهنگ هر جامعه شاخص یا هویت افراد جامعه، و وسیله‌ی تحکیم وحدت جامعه است.

هر چه عامل‌های یک فرهنگ پرشمارتر باشند، آن فرهنگ گسترده‌تر خواهد بود. اما گسترش فرهنگی لزوماً تعالی فرهنگی نیست. تعالی فرهنگی افزایش توانایی فرهنگ است برای رفع نیازها و پرورش شخصیت سالم و تحکیم وحدت جامعه. باید گفت که گسترش زیاد فرهنگ فعال جامعه بر اثر افزوده شدن عامل‌ها و نیز نیازها، از آسایش و آرامش افراد می‌کاهد. از این گذشته فزونی عوامل فرهنگی و حتی مفردات علمی در جریان آموزش و پرورش افراد، بار فکری آنان را سنگین می‌کند و مجال کافی برای خلاقیت اندیشه و رشد متعادل شخصیت باقی نمی‌گذارد.

عامل‌های فرهنگی به تناسب مقتضیات جامعه، از جهات گوناگون مثلاً چگونگی ارتزاق و پیشرفت اجتماعی و زمینه‌ی جغرافیایی و تاریخی، واجد ویژگی‌های مشترکی می‌شوند و میان آنها نوعی سازگاری یا تناسب به وجود می‌آید. به سبب همین ویژگی‌هاست که می‌توان بین فرهنگ‌ها فرق گذاشت و مثلاً از فرهنگ ایرانی و فرهنگ چینی یا فرهنگ شهری و فرهنگ روستایی یا فرهنگ صنعتی و فرهنگ فلاحتی دم زد.

جامعه‌های انسانی با وجود تفاوت‌های خود نیازهای کلی تقریباً مشترکی دارند و برای رفع آنها از عامل‌های فرهنگی کمابیش همانند بهره می‌جویند. می‌توان به اعتبار عامل‌های مشترک جامعه‌های متمدن مانند فلاحت، صنعت، حکومت و جنگ و کارگاه و خانه و جنگ‌افزار و کارافزار، از فرهنگ مشترک بشری یا فرهنگ جهانی سخن گفت.

چند جامعه که از لحاظ فرهنگی، از مشترکات عمده‌ای برخوردارند، یک فرهنگ مختلط گسترده پدید می‌آورند، مانند فرهنگ اسلامی و فرهنگ مسیحی و فرهنگ غربی و فرهنگ زمین‌داری و فرهنگ سرمایه‌داری و فرهنگ سوسیالیسم.

سیر فرهنگ هر جامعه مانند سیر خود جامعه به دوره‌هایی تقسیم می‌شود، چنان که مثلاً سیر فرهنگی چین مشتمل است بر دوره‌ی فرهنگ برده‌داری و دوره‌ی فرهنگ زمین‌داری و دوره‌ی فرهنگ سوسیالیسم. چون دوره‌های یک جامعه، مطابق ذات طبقه‌ای خود، وجوه مشترکی دارند، کثیری از عامل‌های فرهنگی یک دوره در دوره‌ی بعد برقرار می‌مانند. آنچه باعث ظهور دوره‌ی فرهنگی جدیدی می‌شود، تحولات عمیق اجتماعی به ویژه تحولات انقلابی جامعه است.

معمولاً این تحولات به آسانی در برخی از حوزه‌های فرهنگ مانند حوزه‌های اقتصاد و سیاست انعکاس می‌یابند ولی به ندرت و با دشواری و کندی در حوزه‌های دیگر فرهنگ مخصوصاً حوزه‌ی نیروهای انسانی رخنه می‌کنند.



با اشاره به این مسأله که فرهنگ با وجود تداوم خود، از تغییر و تحول هم مصون نمی‌ماند، بفرمایید که این تغییرات چگونه به وجود می‌آیند و کارکرد کمی و کیفی این تحولات تا چه حد مثبت و متعالی و تا چه میزان مخرب و منفی است؟

✓ فرهنگ با وجود تداوم خود، از تغییر مصون نیست. گاهی این تغییر به صورت پی‌آیی فرهنگی است، به این معنی که تغییر یک عامل مستقیماً باعث تغییر عامل دیگری می‌شود و تغییر عامل دوم به عامل سوم انتقال می‌یابد، و از عامل سوم به عامل چهارم و ... مثلاً در جوامع سرمایه‌داری، انحطاط کلی نظام سرمایه‌داری موجب افزایش بیکاری است و افزایش بیکاری موجب سختی معیشت است و سختی معیشت موجب اعتراض و آشوب است و اعتراض و آشوب موجب تهدید و خشونت حکومتی است، و تهدید و خشونت حکومتی موجب مخالفت مردم با حکومت...

گاهی تغییر به صورت واگرایی فرهنگی است، به این معنی که تغییر یک عامل مستقیماً در چند عامل متفاوت اثر می‌گذارد. مثلاً افزایش جمعیت به تشدید آلودگی محیط و دشواری آمد و رفت و کمبود مدرسه و تنزل سطح زندگی و ... کشیده می‌شود.



گاهی تغییر به صورت هم‌گرایی است، به این معنی که تغییر چند عامل متفاوت به تغییر عامل واحدی می‌انجامد. مثلاً سه تغییر (افزایش مدرسه و فعالیت حزبی و مبارزه‌ی اجتماعی) مایه‌ی بیداری جامعه است.

گاهی تغییر به صورت دور فرهنگی است، به این معنی که تغییر یک عامل در عامل دیگری اثر می‌گذارد، و این اثر

از عامل دوم به عامل سوم و عامل چهارم و ... می‌رسد و سرانجام به عامل اول بازمی‌گردد، چنان که فقر موجب گرسنگی کارگران است، گرسنگی موجب کم‌کاری است، کم‌کاری موجب اخراج است، اخراج خود منجر به فقر بیشتر می‌گردد.

در مواردی جریان تغییر، سراسر یک فرهنگ را متزلزل یا حتی تجزیه می‌کند، مانند تسلط قوم مغول بر فرهنگ ایران یا تسلط فرهنگ آمریکایی بر فرهنگ هاوایی.

در مواردی عامل‌های جدیدی پدید می‌آیند و بر فرهنگ فعال افزوده می‌شوند، مانند فیزیک اتمی و اشعه‌ی لیزر و هواپیما در عصر حاضر.

در مواردی عامل‌هایی از فرهنگ فعال به فرهنگ غیرفعال انتقال می‌یابند و برعکس. مومیایی کردن مردگان و استفاده از هاون برای خرد کردن گوشت و فن حجامت برای معالجه و طبیعیات ارسطو برای شناخت جهان از عامل‌های فعال فرهنگ‌های پیشین بودند، ولی در فرهنگ‌های عصر جدید راه ندارند. اما جادوگری و شیطان‌پرستی کهن که در جامعه‌های غربی عصر جدید از اهمیت افتاده بودند، مجدداً در نیمه دوم قرن بیستم رواج گرفتند.



در مواردی یک عامل کارکرد دیرین خود را از دست می‌دهد و کارکرد جدیدی می‌یابد، چنان که ساختن مجسمه و تصویر یا ادای کلمات و اصوات موزون که در جامعه‌ی ابتدایی وسیله تسهیل کار و تسلط بر طبیعت بود و نقشی حیاتی داشت، در جامعه متمدن به عنوان هنر، وسیله‌ی تزیین زندگی شد و نقش حیاتی خود را باخت.

در مواردی عامل‌ها از لحاظ کیفیت، شدت و ضعف می‌گیرند، مانند مدرسه که اکنون در همه جا بیش از گذشته اهمیت یافته است، و

مینیاتورسازی که در دیده‌ی بسیاری از نگارگران کنونی ایران، به قدر گذشته اهمیت ندارد.

عامل فرهنگی از لحاظ تأثیرگذاری یا مثبت است یا منفی. اولی عاملی است که از ذات جامعه برمی‌خیزد و از این رو با عامل‌های دیگر سازگار است. دومی خلاف اولی است. عامل فرهنگی مثبت به دو شیوه ایجاد می‌شود: گاهی به اقتضای تحولات درونی جامعه، عامل جدیدی پدید می‌آید، چنان که انقلاب کبیر فرانسه از درون جامعه فرانسوی جوشید و ظهور شاعران قصیده‌سرای ایران مقتضای دربارهای چاپلوسی پسند بود. گاهی جامعه به جامعه‌ای دیگر برمی‌خورد و در نتیجه این برخورد، عاملی از عامل‌های فرهنگی آن را جذب و قبول می‌کند. این قبول مستلزم آن است که جامعه‌ی اول برای تحصیل عاملی معین، آمادگی یا قابلیت داشته باشد و جامعه‌ی دوم برای ارائه‌ی آن عامل، دارای توانایی یا فاعلیت باشد. اروپای عصر رنسانس که مطابق تحولات درونی خود، آماده‌ی پیشرفت بود، بر اثر برخورد به مسلمین، عامل‌هایی از فرهنگ اسلامی مخصوصاً عامل‌های فلسفی و علمی را جذب کرد و به نیروی آنها بر تکاپو افزود. همچنین سرخ‌پوستان آمریکا که از هجوم‌های سواران تیرانداز سفیدپوست هراسیده بودند، به حکم احتیاج، شتابانه برخی از عامل‌های فرهنگ سفیدپوستان به ویژه اسب‌سواری و تیراندازی را فراگرفتند.

فرهنگ‌هایی بزرگ و بارز نیز وجود دارند که در تأثیرگذاری سهم بزرگی دارند. چنین است فرهنگ کهن چینی که در فرهنگ‌های آسیای شرقی و آسیای جنوب شرقی و آسیای میانه و آسیای غربی اثر گذاشت، فرهنگ کهن هندی که در فرهنگ‌های آسیای شرقی و آسیای جنوب شرقی و آسیای غربی و اروپای جنوب شرقی اثر گذاشت، فرهنگ کهن ایرانی که در فرهنگ‌های آسیای میانه و آسیای غربی و اروپای جنوب شرقی اثر گذاشت، فرهنگ کهن یونانی که در فرهنگ‌های آسیای غربی و آفریقای شمالی و فرهنگ‌های اروپایی اثر گذاشت، و فرهنگ اسلامی کهن که در فرهنگ‌های آسیایی غربی و آسیای میانه و آسیای شرقی و آسیای جنوب شرقی و آفریقای شمالی و اروپای شرقی و اروپای غربی اثر گذاشت.

به طور کلی عوامل فرهنگ را به دو بخش مثبت و منفی تقسیم کردیم و ویژگی‌های عامل مثبت را دیدیم. چه تعریفی برای عامل منفی دارید؟

در برابر عامل فرهنگی مثبت، عامل فرهنگی منفی قرار دارد و آن دسته عوامل فرهنگی است که بر فرهنگ عارض می‌شود و باعث بروز ناسازگاری در فرهنگ می‌شود. نمونه‌ی آن شیوه‌ی معماری غربی است که از سال‌ها پیش، در سراسر ایران به کار بسته شده است و از جهاتی چند با زندگی مردم نواحی گوناگون ایران مخصوصاً نواحی کویری که برای مقابله با زمستان‌های بسیار سرد و تابستان‌های بسیار گرم، دستگاه‌های گرم کننده و سردکننده مناسب ندارند، سازگار نیست. مثلاً ویژگی‌های این شیوه از جمله دیوارهای نازک و پنجره‌های شیشه‌ای وسیع، کار گرم کردن و سرد کردن عمارت را دشوار می‌سازد.

عامل فرهنگی منفی گاهی طبیعت‌زاد است و گاهی جامعه‌زاد. در مورد اول، سوانح طبیعی چون خشکسالی و سیل و زلزله و شیوع بیماری، فرهنگ جامعه را می‌لرزاند، و در مورد دوم، حوادث اجتماعی چون جنگ و تحولات اجتماعی شدید، عامل‌های فرهنگ مثبت را از کارکرد خود بازمی‌دارند.



عامل فرهنگی منفی اگر قوت گیرد، منجر به ایجاد بحران یا بی‌نظمی اجتماعی می‌شود. در دوره‌های بحرانی به فرهنگ و مخصوصاً سازگاری آن آسیب می‌رسد، و این آسیب در دوره‌های گذار یعنی دوره‌هایی که جامعه از مرحله‌ای به مرحله‌ای دیگر گذر می‌کند، وخیم‌تر است. در عصر حاضر کمتر جامعه‌ای هست که از بحران مصون باشد. بسیاری از جوامع برای انتقال از نظام کشاورزی به نظام صنعتی در کشاکش‌اند، و بسیاری دیگر به پایان مرحله‌ی اول نظام صنعتی رسیده‌اند و در آستانه‌ی مرحله دوم دست و پا می‌زنند.

اگر عامل فرهنگی منفی بدون موافقت یا آمادگی فرهنگ گیرنده بر آن عارض شود، سخن از **مداخله** ی فرهنگی می‌گوییم، و اگر مداخله با فشارهای ظاهری و باطنی همراه باشد، دم از **تحمیل** فرهنگی می‌زنیم. در تاریخ انسان، از آغاز تاکنون، معمولاً جوامع و طبقات اجتماعی برای کسب قدرت بیشتر به تحمیل فرهنگی متوسل شده‌اند. تحمیل یا تجاوز یا تهاجم فرهنگی واداشتن یک جامعه یا طبقه اجتماعی است به قبول عاملی فرهنگی که مورد نیاز یا قبول آن نیست. از این رو تحمیل فرهنگی به سازگاری عامل‌های فرهنگی لطمه می‌زند و در نتیجه از توانایی فرهنگ می‌کاهد.



جامعه یا طبقه‌ای که می‌خواهد جامعه یا طبقه دیگر را تحت سلطه یا کنترل خود بگیرد، یک یا چند عامل از عامل‌های فرهنگی مطلوب خود را به درون آن جامعه یا طبقه رخنه می‌دهد. جامعه یا طبقه مورد تحمیل چون آن عامل یا عامل‌ها را مزاحم خود تشخیص می‌دهد از آن استقبال نمی‌کند. پس جامعه ی تحمیل‌گر با وسایل عینی و ذهنی گوناگون، می‌کوشد که در جامعه یا طبقه ی تحت تحمیل، نسبت به عامل یا عامل‌های تحمیلی، نیاز یا تمایل یا اشتها کاذبی به وجود آورد و رفته‌رفته آن عامل یا عامل‌ها را در درون فرهنگ مورد تحمیل، «بومی» یعنی ریشه‌دار و با عوامل دیگر سازگار گرداند. اما عامل یا عامل‌های تحمیلی به آسانی در فرهنگ مورد تحمیل جایگیر نمی‌شوند و چه بسا که با قطع نفوذ جامعه ی تحمیل‌گر، خنثی می‌گردند، چنان که بی‌حجابی افراطی که در دوره ی رضاشاه پهلوی، با فشار پلیس بر زنان ایران تحمیل شد، پس از سقوط او خود به خود از رواج افتاد و قبل از تحمیلات بعدی، به صورت معتدلی که مقتضای جامعه بود، دوام آورد.

به طور کلی درجه ی توفیق فرهنگ تحت تحمیل در برابر فرهنگ تحمیل‌گر بسته است به چگونگی عامل تحمیل شده و شدت مزاحمت فرهنگ تحمیل‌گر و مقدار مقاومت و مخالفت فرهنگ تحت تحمیل.

تهاجم فرهنگی طبقاتی موضوع مهمی است لطفاً توضیح بیشتری بفرمایید.



✓ تحمیل یا تجاوز یا تهاجم فرهنگی دو جلوه ی بارز دارد: تحمیل فرهنگی داخلی و تحمیل فرهنگی خارجی. تحمیل فرهنگی داخلی یا طبقه‌ای، تحمیل عامل‌هایی فرهنگی است به وسیله ی یک طبقه ی اجتماعی تفوق طلب بر طبقه‌ای دیگر و به زیان طبقه ی دیگر. از این قبیل است تحمیل مصرف مواد مخدر و مشروبات الکلی از طرف طبقات استثمارگر به طبقات استثمار شده در جوامع متعدد و نیز تحمیل « سازمان پیشاهنگی » و « انجمن پرورش افکار » به جامعه ی ایرانی در عصر رضاشاه پهلوی به قصد تأیید نظام اجتماعی، همراه با محروم کردن جامعه از حزب و اتحادیه و هر گونه آموزش سیاسی به قصد جلوگیری از رشد سیاسی مردم.

تحمیل فرهنگی خارجی یا امپریالیسم، تحمیل عامل‌هایی فرهنگی است به وسیله ی یک جامعه سلطه‌جو بر جامعه‌ای دیگر و به زیان جامعه ی دیگر. از این قبیل است تلاش نازیسم در زمان هیتلر و آمریکانیسم در زمان کنونی برای نفوذ در همه جا، و تلقین خرافات و فرقه‌سازی و دین‌تراشی به وسیله امپریالیسم انگلیس در جوامع گوناگون.



گونه‌های دوگانه تحمیل فرهنگی دیری ست که فعال اند و متقابلاً یکدیگر را تقویت می کنند. طبقات استثمارگر که از سر سودجویی و تفنن طلبی، طبعاً به خارج و خارجیان نظر دارند، در موارد بسیار برای بسط منافع خود، پای مهاجمان خارجی را به کشور خود گشوده‌اند، و مهاجمان خارجی هم در موارد بسیار، آن طبقات استثمارگر را

در مقابل طغیان‌های مردم، از حمایت خود برخوردار کرده‌اند. استقبال شرم‌آور اکثر راجه‌های هندی از اشغال کشور هند به وسیله ی انگلیس نظایر تاریخی فراوان دارد، و اردو کشی‌های انگلیس علیه طغیان‌گران ایرانی برای حفظ حکومت‌های بیگانه‌پرستی چون حکومت و ثوق‌الدوله، فراموش شدنی نیست. باید گفت که از لحاظ تاریخی، تحمیل فرهنگی داخلی بر تحمیل فرهنگی خارجی مقدم است، و بهره‌کشی فرادستان از فرودستان جامعه ی خود، مقدمه ی بهره‌کشی جوامع دیگر از فرودستان جامعه ی مذکور را فراهم می سازد.

پیش از دوره ی شهرنشینی، در جوامع ابتدایی، فرهنگی ساده ولی سازگار و کارآمد برقرار بود، و در سایه ی آن، همه اعضای جامعه ناگزیر از آن بودند که برای بقای خود و مخصوصاً برای گردآوردن قوت لایموت، چون تنی واحد، از بام تا شام کار کنند در این جامعه فرد انسان به اقتضای فرهنگ خود، با جامعه وحدت داشت، چندان که من از ما جدا نبود و انسانها به برکت وحدت خود با جامعه، مظاهر طبیعت را نیز همبسته و یاور خود می پنداشتند. اندیشه که یکی از فعالیت های حیاتی اورگانسیم است با عمل عینی پیوستگی داشت و برای حل مشکلات به کار می رفت. اعضای هر گروه غالباً با یکدیگر همدرد و با اعضای گروه های دیگر مهربان بودند. هر یک از گروه ها با قدرت جمعی خود، دلیرانه با مخاطرات محیط ناشناخته رو به رو می شدند و رقابت پیشه و ستیزه جو نبودند.

دوگانگی و دورویی و دروغ و چاپلوسی و نخوت و آزمندی و نیز مردم آزاری غالباً لزومی نداشتند. انسان از کمبودها رنج می کشید. اما به نیروی همبستگی های گروهی، بی تزلزل زندگی می کرد. شخصیت او مانند جامعه ی او سالم بود.



آیا تعارضات فرهنگی نتیجه ی فروپاشی همبستگی های گروهی بوده است؟ یا به تعبیری دیگر آیا می توان استعمار را نخستین جلوه ی تعارضات فرهنگی انسان شهرنشین دانست؟

✓ در دوره ی شهرنشینی، انسان با دامداری و کشاورزی و ظهور تخصص و تقسیم کار، بر خوراک کافی و حتی اضافی دست یافت و بر اثر آن اقلیتی امکان آن یافتند که تن به کار مولد ندهند و با استفاده از دسترنج اکثریت، معاش خود را تأمین کنند. پس جامعه به دو طبقه تقسیم شد. و از درون فرهنگ یگانه ی کهن، دو خرده فرهنگ متعارض برآمدند. خرده فرهنگ اقلیت یا خواص امتیازات اجتماعی را به خود اختصاص داد و خرده فرهنگ اکثریت یا عوام را نیازمند و وابسته ی خود کرد. به این ترتیب یگانگی انسان و جامعه، همانند یگانگی انسان و طبیعت از میان رفت. نیازها و همچنین عامل های فرهنگی فزونی گرفتند و مایه ی رقابت و ستیزه شدند. خرده فرهنگ ها در برابر یک دیگر به دشمنی برخاستند - یکی بر سر فزون جویی و دیگری از روی درماندگی. ستیزه ی بیرونی خرده فرهنگ ها از بیرون به درون آنها راه یافت. مفتخواری و دزدی و غارت و مردم آزاری و بی رحمی و آدم کشی لازم آمدند. انسان ها سلامت معنوی خود را باختند. ترس بر جامعه سایه افکند. خواص از ترس طغیان عوام، و عوام از ترس قهرخواص و هر کس از ترس کس دیگر، و نیز همگان از ترس طبیعت بی آرام شدند. ترس، ردیلت می زاید: دروغ، نفاق، حیله، چاپلوسی، نخوت، آزمندی...

خواص از کار جمعی روی برتافتند و به اسارت اندیشه ای که از عمل عینی جدا و در نتیجه کم نیروی گردیده بود، درآمدند. خرده فرهنگ آنان در سایه ی امتیاز طلبی، به سموم فردگرایی و خودپرستی و سودجویی و راحت طلبی و هوسرانی و تفنن خواهی و ستیزه خویی و ستمگری آلوده شد. در مقابل خواص فسادآلود، عوام چون کمابیش مانند انسان ابتدایی کهن، از زندگی جمعی و کار عینی و اندیشه ی همبسته با عمل بهره ور بودند، به قدر خواص به مفاک مفاسد اجتماعی فرو نیفتادند، و خرده فرهنگ اصیل آنان یک سره سادگی و صفای ابتدایی خود را از کف نداد.

پس خواص به قصد منفعت طلبی، **خواسته** و **ناخواسته**، عوام را از فرهنگ اصیل خود، جدا و بی پناه کردند و به صورت غلام حلقه به گوش خود درآوردند و از هر گونه مخالفت بازداشتند، **آگاهانه** و **ناآگاهانه** و با وسایل گوناگون به تحقیر و تخریب فرهنگ اصیل عوام و زبون کردن آنان پرداختند و با عامل هایی از فرهنگ خود و نیز با عامل هایی خودساخته، خرده فرهنگ آنان را آلودند. کوشیدند که با تحمیل نیازهای کاذب و شناخت کاذب و وجدان کاذب، بزبونی بیرونی آنان را به بزبونی درونی تبدیل کنند و از آنان افرادی «لومپن» بسازند - موجوداتی بینوا، خودپرست، کوتاه بین، خیال پرور، هیجانی، تلقین پذیر، شایعه پسند، متلون، برهنه ی خوشحال، اسیر احساس حقارت و احساس گناه، قدرگرای، گدامنش، آزمند، ظاهر ساز، چاپلوس، زورپرست، ضعیف کش...

در جریان شکستن عامل های فرهنگِ عوام، توسطِ طبقاتِ مسلط، اهلِ قیل و قالِ مدرسه که حدِ فاصلِ غالب و مغلوب بودند، چه نقشی داشتند؟

در جریان این شخصیت شکنی، اهل مدرسه و اهل قلم نقشی اساسی داشتند. عوام اگر نه در همه ی دوره‌ها، در اکثر دوره‌ها از امکانِ درس خواندن محروم بودند. مدارس فروپایه‌ای که در برخی از دوره‌ها به عوام آموزش می‌دادند، غالباً بیهوده آموزی و حتی بدآموزی می‌کردند. بسیاری از درس‌هایی که به عوام می‌آموختند یا به کار خواصِ پرفراغتِ تفنن طلب می‌خوردند، یا به جای سود، زیان داشتند. با تکیه بر حافظه‌آموزی، اطلاعاتِ پراکنده ی فراوانی را که به ندرت سودمند می‌افتادند، به آموزندگان عرضه می‌کردند و برای تفکرِ منطقی و همچنین انتقادی یا تحقیقِ خلاقِ مجالی باقی نمی‌گذارند. مثلاً به نام درسِ جغرافیا، انبوهی از اسم‌های مکان، و به نام درسِ تاریخ، فهرستی از «شاهکار»های بیدادگران اقلیم و اعصار، و به نام درسِ ادبیات، جزییاتِ زندگیِ کثیری از شاعران و نویسندگان را همراه با پاره‌هایی از



نظم و نثر کهن به حافظه‌ها تحمیل می‌کردند و از طبقه ی عوام تعقل و ابتکار نمی‌خواستند. معروف است که در دوره ی تسلطِ انگلیس بر هندوستان، مدارس از آموزندگان فقط محفوظات طوطی‌وار می‌خواستند و به ناگزیر، محصلان حتی مفاهیمِ فلسفی و ریاضی و از آن جمله، اقسامِ جدول لوگاریتم را به حافظه می‌سپردند.

بسیاری از قلم‌پیشگان مخصوصاً اهل ادب و تاریخ، به نوبه ی خود در تخریب عامل های فرهنگِ عوام اهتمام می‌ورزیدند. مطابق انتظارِ خواص، مزدوران ادب شناس با ساختن ستایش‌نامه‌های گدامآبانه و مدعیان تاریخ نویسی با نوشتنِ دروغ‌نامه‌های چاپلوسانه، به جای بیانِ زندگی مردم و احیاناً وضعیتِ جامعه، تا می‌توانستند در بزرگداشتِ حرامیان مستکبر و کوچک داشتِ مرحومانِ مستعطف و خوارداشتِ معترضان و یاغیان و شورشیان ستم زده دادِ سخن می‌دادند و در این زمینه، مجعولات خود و منقولات خواص پسندِ امثال خود را به عنوانِ حقیقت و علم و سند به رخ عوام می‌کشیدند.

در جریان بحران عمومی جامعه و ستیزه‌ی دایمی دو طبقه، نیازهای انسانی پیوسته افزایش می‌یابند. عامل‌های فرهنگی هم که وسیله‌ی رفع نیازها هستند، به موازات افزایش نیازها، فزونی می‌گیرند چندان که گسترش فرهنگی، هدف همه‌ی جوامع می‌شود: توسعه‌ی اقتصادی، توسعه‌ی صنعتی، توسعه‌ی کشاورزی، تورم در پول، تورم در تولید کالا، تورم در تولید اسلحه، تورم در تولید علم و هنر و فلسفه، تراکم ثروت، اضافه تولید، انفجار اطلاعات، انفجار صدا و تصویر ...

با این وصف همواره ارضای نیازها دشوارتر می‌شود. برخی از نیازها نیازهای دیگری در پی دارند، چنان که نیاز ما به سرعت منجر به اختراع هواپیما شد و نیاز ما به هواپیما نیازهای دیگری به وجود آورد: نیاز به خلبان، نیاز به فرودگاه، نیاز به مدرسه خلبانی ... ارضای برخی از نیازها مستلزم عدم ارضای برخی نیازهای دیگر است. مثلاً در شهرهای پرهزینه‌ی کنونی، ما با پرداخت کرایه خانه، نیازی را برمی‌آوریم، اما در مقابل آن مجبوریم که از برآوردن نیازی دیگر - نیاز به خرید و مطالعه‌ی کتاب یا نیاز به فضای سبز - چشم پوشیم. از این‌ها گذشته عامل‌های فرهنگی به جای آن که به شیوه‌ی جوامع ابتدایی کهن، جمعاً برای رفع نیازهای همگان به کار روند، دستخوش انقسام، تبعیض و تعارض شده‌اند و از توانایی آنها برای ارضای نیازها کاسته شده است.

در طی دوره‌ی کنونی، وفور نیاز و عدم ارضای بسیاری از نیازها، شخصیت انسان را متزلزل و جامعه را پریشان کرده‌اند. از این رو اکثر مردم در اکثر اوقات به تصور نیل به آسایش و آرامش، چیزهایی می‌خواهند که آرامش زدای است و کارهایی می‌کنند که آسایش رباست. سخن کوتاه: فرهنگ جوامع با وجود عامل‌های مثبتی که دارد، بر اثر زیادی عامل‌های منفی، سلامت خود را باخته است.



عوارض بیماری فرهنگ به صورت کاهش توانایی آن در هر سو هویدا است: عامل‌های فرهنگی منفی مخصوصاً عامل‌های تحمیلی به فراوانی در فرهنگِ فعال هر جامعه راه دارند و فرهنگی را که برآورنده‌ی نیازهای ماست، به سستی کشانیده‌اند. همچنین حضور عامل‌های متعارض در فرهنگِ فعال، آن را به ناسازگاری و کم توانی سوق داده است. از این‌ها گذشته تقسیم اندوخته‌ی فرهنگی جامعه به دو بخش و ظهور دو خرده فرهنگ متضاد، فرهنگ را دچار ستیزه‌ی درونی کرده است. در نتیجه بخش بزرگی از توانایی فرهنگ به جای خدمت به کل جامعه، صرف ستیزه‌های موجود بین این خرده فرهنگ‌ها می‌شود.



گفته شد که فرهنگِ فعالِ سالم با عامل‌های سازگار کافی، نیازهای انسانی را برمی‌آورد و محیط سالمی برای پرورشِ شخصیتِ سالم فراهم می‌آورد و بر استواری جامعه می‌افزاید. بی‌گمان فرهنگی که از تعهد این وظایف، ناتوان باشد، ناسالم است.

انسان متمدن به امید یافتن سعادت، مدت چند هزار سال را صرف ساختن و پرداختن عامل‌های فرهنگی و گسترش فرهنگ کرده است و چنان مستغرق بسط کمی فرهنگ بوده است که از سویی از طرد عامل‌های غیرفعال و منفی غفلت ورزیده است و از سوی دیگر با تجزیه‌ی فرهنگی و تخصیص بخش عمده‌ی آن به اقلیتی کوچک خود را از بخش عمده‌ای از توانایی فرهنگ محروم کرده است. در نتیجه از سلامت تنائی و روانی اورگانسیم و استواری جامعه محروم شده است.

برای بهینه‌سازی فرهنگ و تأمین سلامت اورگانیزم و خلاقیت شخصیت چه پیشنهادهایی ارایه می‌دهید؟

✓ فجایی که در طی تاریخ مخصوصاً در قرن بیستم روی داده‌اند، ناقوس وار انسان خفته را به بیداری فرا می‌خوانند، و زمان آن رسیده است که انسان برای جبرانِ قصور یا تقصیری که در حق فرهنگِ خود روا داشته است، قد برافرازد و به جای انباشتِ عامل‌های فرهنگی روزافزون، تن به بازسازی فرهنگ دهد. هر نسلی باید با توجه به پایگاه تاریخی و سیر اقتصادی جامعه‌ی خود، برای تصفیه‌ی فرهنگ یا انطباق آن بر اوضاع جدید، به نقد اندوخته‌ی فرهنگی خود بپردازد. برای این منظور باید عوامل فرهنگی را یک‌یک بسنجد و معلوم دارد که کدام عامل برای فرهنگِ فعالِ جامعه‌ی آنان مناسب است و چه عامل‌هایی سزاوار تشدید یا تضعیف یا طردند. باید عامل‌های زایدِ زیان‌بخش را که عمدتاً در نتیجه‌ی بحران‌های جامعه و مخصوصاً تحمیلات طبقاتِ استثمارگر و امپریالیسم به وجود آمده‌اند، مردود بشمارند و به جامعه بشناسانند.

بدین ترتیب زمینه‌ای برای بازسازی فرهنگ فراهم می‌آید. این نیز از وظایف هر نسل است که به قصد بی‌اعتبار کردن عامل‌های فرهنگی تحمیلی و بی‌اعتنا کردن مردم نسبت به آنها، عامل‌های جدیدی که پاسخگوی نیازهای برآورده نشده باشند، بیافرینند و از این بالاتر، به تعالی اقتصادی که می‌تواند باعث خلقِ عامل‌های جدید و بازسازیِ فرهنگِ موجود شود، کمک کنند. بی‌گمان اگر جامعه بتواند کالاهای مرغوبِ ارزان قیمت تولید کند، مردم دنبال کالاهای جوامع دیگر نخواهند گشت و اگر جامعه بتواند نظام آموزشی شایسته‌ای برای خود برپا دارد، محصلان به کشورهای خارجی سرازیر نخواهند شد. در مورد انتخابِ عامل‌های مناسب برای فرهنگِ جامعه، می‌توان از عامل‌های فرهنگی مناسب جامعه‌های دیگر و حتی جوامع امپریالیستی هم استفاده کرد.

بدیهی است که هیچ جامعه‌ای نباید به صورت یک «مستعمره‌ی فرهنگی» درآید. اما «خلاء فرهنگی» نیز مطلوب نیست و جامعه نمی‌تواند به عنوان یک «جزیره‌ی فرهنگی» از ارتباطات مفید محروم ماند. شرط اصلی نوسازی فرهنگی، دگرگونی عامل‌های فرهنگی است، و دگرگونی آنها معلول دگرگونی نیازهاست. بنابراین برای نوساختن فرهنگ، حذف یا تضعیف یا تشدید برخی از نیازهای موجود و خلق نیازهای جدید نیز ضرورت دارد و اقتضای این ضرورت، تغییر محیط زندگی مردم است - تغییر در همه‌ی ابعاد محیطی. و این نیازمند ایجاد تحول در تمامی بخش‌های مردم ساز از جمله نظام آموزش و پرورش، اتحادیه‌ها، احزاب و کتابخانه‌ها و هنرگاه‌ها و .. می‌شود. استثمارگران داخلی و استثمارگران خارجی که در سایه‌ی آشفته بازار فرهنگی، بر جامعه تسلط یافته‌اند، با این تحولات مقابله می‌کنند. از این رو باید علیه آنان به مبارزه‌ای دامنه‌دار تن داد.

در این صورت، بازسازی فرهنگی همان انقلاب فرهنگی راستین است؟

✓ اگر بخواهیم که انقلاب ضد استثمار به نتایج مثبت پایدار بینجامد، باید با انقلاب فرهنگی تحکیم شود، یعنی همه ی عوامل اجتماعی و از جمله عوامل انسانی را تغییر دهد. جامعه‌ای که نظام نوری برپا می‌دارد، باید برای حفظ نظام نو، محیط یا جو فرهنگی نوری ترتیب دهد و گرنه نظام نو علی‌رغم زمینه ی انقلابی خود، در محیط یا جو فرهنگی دیرینه، کمابیش همان می‌شود که نظام قبلی بود. می‌توان شکست بسیاری از انقلاب ها را با این اصل تبیین کرد.

مانع بزرگ انقلاب فرهنگی و نیز انقلاب ضد استثمار، تحمیل گران دوگانه‌اند: طبقات استثمارگر و کشورهای امپریالیست. در این صورت دفع هر دو ضروری است.

در طی تاریخ تمدن، در همه ی دوره‌ها مگر در اوایل دوره‌های انقلابی، اختیار جوامع به طور در بست در اختیار طبقات استثمارگر و وابستگان آنها بوده است. از این رو مسوولیت ناروایی‌های فرهنگ‌ها سر به سر بر دوش آنهاست. این ها با همه رجزخوانی‌های خود، در برابر تاریخ انسان، روسیاه‌اند. زیرا در جریان حدود شش هزار سال تسلط مادی و معنوی خود، و با وجود تکامل فرهنگ و فداکاری‌های طبقات استثمار شده، بهبودی اساسی و بنیادی در مسایل عمده ی جامعه صورت نداده‌اند- مسأله ی فقر، مسئله ی جهل، مسئله ی امنیت ... بالاتر از این، رشد شخصیت و سلامت فرهنگ و وحدت جامعه را به خطر انداخته‌اند. این‌ها گذشته ی درخشانی ندارد. راه آینده هم راه آنها نیست. دوره ی بهره‌کشی یعنی دوره «کار کردن خر، خوردن یابو» گذشته است، حتی اگر بهره‌کشان با فرهنگ مندرس خود، چندی دیگر گرانجانی کنند.



جهان پر خدعه‌ی سرمایه‌داری غرب که شاخص صاحب ادعای آن، آمریکاست، دچار بحران های تازه اقتصادی، معنوی و اجتماعی شده است. مایلیم در این خصوص با دیدگاه‌های شما بیشتر آشنا شویم. لطفاً از تعریف امپریالیسم شروع کنید.

✓ طبقات استثمارگر چون تکامل پیدا کنند، جهان گشا یا اصطلاحاً امپریالیست می‌شوند. امپریالیسم بزرگ عصر ما امپریالیسم غربی است. امپریالیسم مانند طبقات استثمارگر، فریبکار است. امپریالیسم غربی از آغاز جار زده است که رهبر لیبرال تمدن بشری است و هر چه می‌کند، برای اعتلای بشریت یا رواج مسیحیت یا حفظ صلح یا تحکیم آزادی یا استیفای حقوق بشر است. امثال جان استوارت میل به نام لیبرالیسم اقتصادی، مدعی شده‌اند که در بازار آشفته‌ی سرمایه‌داری، اصل «عرضه و تقاضا» با ایجاد رقابت، قیمت‌ها را تعدیل می‌کند و بدین وسیله بازار و نیز کل جامعه را از عدالت برخوردار می‌گرداند. اما به زودی با ظهور تراست‌ها و کارتل‌ها و کمپانی‌های چند ملیتی، اصل عرضه و تقاضا به ضد خود، انحصار تجاری تبدیل شد و دیکتاتوری سرمایه‌داران استقرار یافت. این دیکتاتوری لیبرال به انگیزه‌ی سود و با زور و خدعه، اقتصاد جامعه را به زیر سلطه درآورد. طبقات پایین را استثمار کرد، مخصوصاً اقلیت‌های سیاسی و دینی و قومی و نژادی را مورد تحقیر و سرکوب قرار داد و با استفاده از افراد و هیأت‌هایی به



صورت مبلغان مسیحی و بازرگانان و جهانگردان و محققانی که به بررسی اوضاع کشورها پرداختند و در پرتو همین بررسی‌ها، پایه‌های علم مردم‌شناسی را هم بنا نهادند، راه تجاوز خود را به جامعه‌های دیگر گشود و آنگاه دست به بمباران فکری یا به قول چینیان، مغزشویی (hsi-nao) زد و انبوهی از نیازهای بی‌پوده یا زیان‌آور را همراه با وسایل رفع آنها به هر جامعه‌ای که توانست تحمیل کرد.

امپریالیسم غربی اکنون به مرحله‌ی کهنوت رسیده و شاخص پرمدعای آن، ایالات متحده آمریکا از هر جهت دچار بحران شده است.

فساد دولت، بی‌اعتباری بین‌المللی، پریشانی‌های اجتماعی مانند ناداری، بیکاری، بی‌خانمانی، تن‌بیماری، روان‌بیماری، انحرافات گوناگون، اعتیادها، گدایی، ولگردی، خانواده‌گریزی، جامعه‌ستیزی...

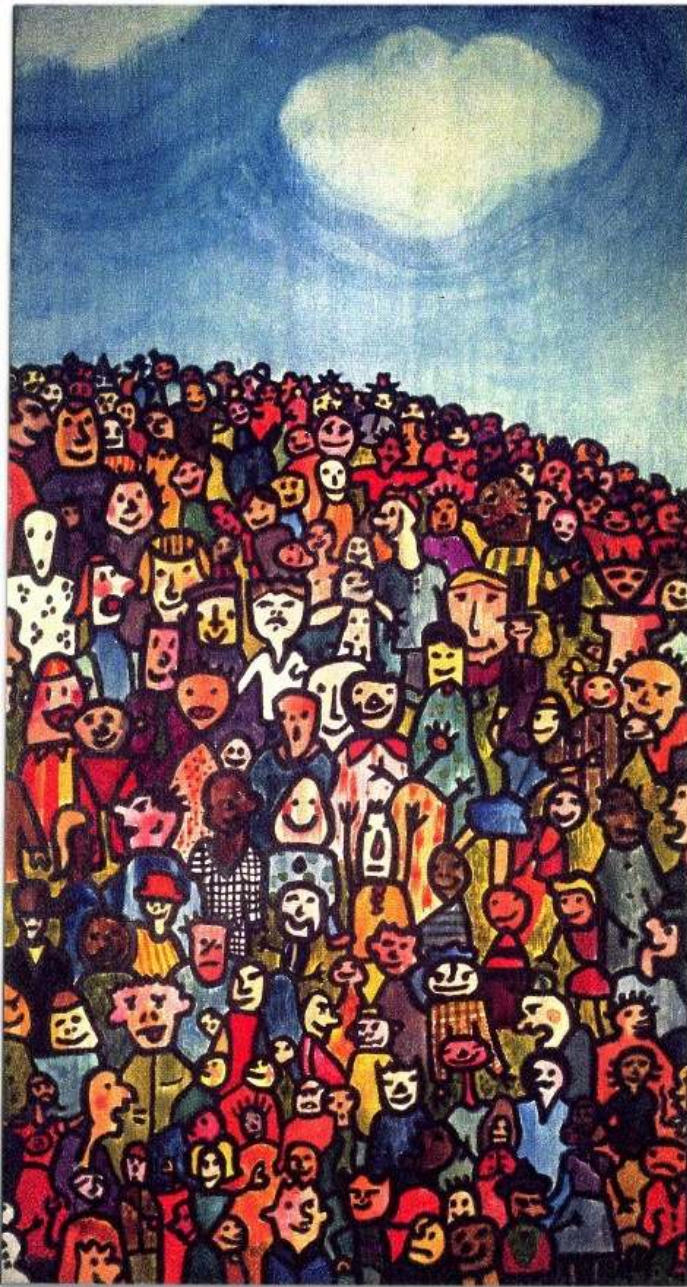
دیرگاهی است که دولت‌های امپریالیست، بقای خود را در اسلحه‌سازی و اسلحه‌فروشی و اسلحه‌کشی یافته‌اند. اساساً دولت امپریالیست نمی‌تواند از جنگ چشم‌پوشد. دولت ایالات متحده ی آمریکا پس از فروپاشی دولت اتحاد جماهیر شوروی، برای ادامه ی زندگی متزلزل خود، در به در دنبال دشمن می‌گردد و بر اثر درد «بی‌جنگی» به جان ملت‌های کوچک می‌افتد و مثلاً در شاخ آفریقا، در پی بزه‌کاری‌های دولت‌های ایتالیا و انگلیس، مردم بی‌گناه سومالی را مثله می‌کند.

برای حفظ منافع کشورهای امپریالیسم است که در شبه جزیره بالکان، مردم بوسنی و هرزه‌گوین پس از قرن‌ها تحمل ظلم از سوی کروآت‌ها و صرب‌ها و مجارها و هون‌ها و اسلوون و امپراتوری عثمانی و اتریش - هنگری و دولت یوگسلاوی، باز هم مورد سلاخی قرار گرفته‌اند. و به همین شکل در خاورمیانه در فلسطین، لبنان ...

قصابی امپریالیسم همانند یغماگری طبقات استثمارگر، خوشبختانه جامعه‌ها را به آستانه ی شوریدن و شورانیدن کشانیده است. در همه ی جوامع، چه آنها که از نظام کشاورزی به نظام صنعتی می‌روند و چه آنها که از مرحله ی اول نظام صنعت به مرحله ی دوم آن می‌شتابند بحران عمیقی که می‌توان آن را وضعی کمابیش انقلابی دانست، حاکم است. بدون شک امپریالیسم و طبقات استثمارگر خواستار این وضع انقلابی نیستند. از سوی دیگر آنان که خواستار مستضعفان و همبستگان فکری آنان‌اند، روز به روز قوت بیشتری می‌گیرند.



تطور خود به خودی جامعه بر اثر افزودن عامل‌های فرهنگی و نیز نیازهای انسانی، مشکلات بزرگی برای انسان به وجود می‌آورد. در برابر این وضع چه باید کرد؟



✓ بر اثر تطور جامعه، زندگی اجتماعی دگرگون می‌شود و عامل‌های فرهنگی جدیدی به همراه نیازهایی جدید رخ می‌نمایند و محیط فرهنگی را برای جولان اندیشه‌های نو آماده می‌کنند. ولی تطور خود به خودی جامعه موجب مشکلاتی است. مثلاً به سبب مقاومت استثمارگران و استعمارگران، بهبود اجتماعی اولاً به کندی صورت می‌پذیرد و ثانیاً تباهی‌هایی مانند تولید بی‌بند و بار و توزیع غیرعادلانه به بار می‌آورد. بنابراین تطور اجتماعی محتاج هدایت آگاهانه انسان‌هاست. مستضعفان محور تعالی جامعه‌اند. اما همه‌ی مستضعفان بر اثر محرومیت‌ها و سرکوب‌های دیرینه‌ای که متحمل شده‌اند به حد کفایت بیدار نیستند. اینان به عنوان یک طبقه و نه افراد و گروه‌هایی از آن طبقه که به خدمت طبقات استثمارگر درآمده یا چند صباحی به جای آن طبقات نشسته‌اند) در طی قرن‌ها حق و اختیار و تجربه‌ی حاکم بودن بر سرنوشت جامعه را نداشته‌اند. از این گذشته، به قدر کافی از بیداری اجتماعی و دانش اجتماعی بهره‌مند نبوده‌اند. با این همه، در طی تاریخ،

آگاهانه و ناآگاهانه مصدر کارهایی دوران ساز چون تولید و انقلاب و جنگ بوده‌اند، در حالی که خود به علت گرگتازی مستکبران از آسایش نصیبی در خور نبرده‌اند، و از این بالاتر، فرهنگ حقیر و حقیرپروری جای فرهنگ بی‌آلایش اصیل آنان را گرفته است.

در این صورت وظیفه‌ی دوستانِ روشن‌اندیشِ مستضعفان است که در راه بیدارسازی مستضعفان و سالم‌سازی فرهنگ، در کنار ایشان و همراه با ایشان گام بردارند و در جامعه‌ی خود به برکت عامل‌های مثبت همه فرهنگ‌های جهان، بر ویرانه‌های فرهنگِ اصیلِ عوام، فرهنگی نو برآورند، آن فرهنگ را به فراخور ساختِ اقتصادی جامعه، تکامل بخشند و در همان حال که به اندوخته‌ی فرهنگی جامعه‌ی خود حرمت می‌نهند، عامل‌های منفی و غیرفعال را از آن بزدایند و با تقویت آن از امکانِ مزاحمت عامل‌های فرهنگی تحمیلی بکاهند.



در این میانه، اهلِ علم و فلسفه و هنر، مخصوصاً نویسندگان و شاعران نقشی مهم‌تر دارند. این گروه‌ها می‌توانند با استفاده از شهرت و نفوذ اجتماعی خود، توجه مردم را به عدم سلامت فرهنگ‌های کنونی و لزوم سالم‌سازی آن جلب کنند و به جای خلق آثاری پرتکلف برای خواص و وابستگان آنان، فرهنگِ اصیلِ انسانها را به عنوان زمینه‌ی انسانیت راستین، مورد بازسازی و بهره‌برداری

قرار دهند و با سرفرازی، آثاری صریح و روشن و آموزنده و پویا به تمامی اقشار جامعه عرضه کنند. محققان حرفه‌ای نیز می‌توانند پا به راهی نو گذارند و به جای استغراق در عامل‌های فرهنگی غیرفعال و تحقیقاتِ بیهوده و تکرار مکررات و بحث در مسائل کم اهمیت و گردآوری نکته‌های تفننی یا فرعی، به مشکلات واقعی فرهنگ پردازند و به قصد بسط بیداری اجتماعی، یافته‌ها یا ساخته‌های خود را با زبانی بی‌پیرایه و روشن و دقیق و در صفحات معدود بنویسند و به مردم برسانند. در حالی که جامعه با صدها مسأله‌ی حیاتی واقعی دست به گریبان است، دریغ است که خود را محض پیروی از مدهای عصر امپریالیسم یا جلب رضایتِ خواصِ سایه نشین، با مسائل کاذب یا موضوعات بی‌نتیجه سرگرم کنیم. در سایه‌ی تحققِ فرهنگِ مردمی، رستاخیزِ عوام آغاز خواهد شد، و هزاران هزار عضو بیدار به خدمت جامعه برخوانند خاست. عضو بیدار جامعه، انسانی با انبانی از اطلاعاتِ اجتماعی پراکنده نیست، انسانی است معنوی یا وارسته، برخوردار از تفکر خلاق و انتقادی، منطق علم و بینش تاریخ، و عملاً حق‌گزار و ظلم‌ستیز و بلندپرواز و سرکش و عصیانگر.

به موازات این کارهای خطیر که برای سلامت فرهنگ صورت می‌گیرد، سالم‌سازی طبیعت نیز که زمینه و پیش‌نیاز فرهنگ است، ضرورتی انکارناپذیر دارد. آلودگی محیط طبیعی که در عصر حاضر، زندگی انسانی و بلکه ذات حیاتی زمینی را مورد تهدید قرار داده است، محصول خطاکاری‌هایی است که انسان به اقتضای فرهنگ بیمار خود مرتکب شده است. اگر پالودن محیط طبیعی با شتاب آغاز نگردد، بیم آن می‌رود که آلودگی‌ها یک سره از کنترل انسانی خارج شوند.



با سپاس از شما جناب دکتر آریان پور، به عنوان آخرین خواهش اگر ممکن است خودتان جمع‌بندی مختصری از گفتگوی امروز ارائه دهید. دیگر زحمتتان نمی‌دهم.

از فرهنگ شروع کردیم. فرهنگ به معنی مجموع دستاوردهای جامعه، از هر سو انسان را در میان گرفته است و در حین برآوردن نیازهای مادی و معنوی، اورگانیزم را نیرو می‌بخشد و شخصیت را می‌پرورد و جامعه را استوار نگه می‌دارد. اما از آغاز تمدن تاکنون، به سبب تجزیه‌ی جامعه، فرهنگ، بخش عمده‌ای از کارایی خود را از کف داده و به موازات اورگانیزم و شخصیت و جامعه ناسالم شده است. برای بازگرداندن سلامت فرهنگ، انقلاب فرهنگی ضرورت دارد. منظور از انقلاب فرهنگی یک تغییر ناگهانی و مقطعی نیست بلکه بازسازی عمیق و همه‌جانبه‌ی سراسر فرهنگ مخصوصاً نیروهای انسانی است. و چنین نیتی، تلاشی مضاعف و درازمدت را می‌طلبد. بنیاد چنین انقلابی، انقلابی ضد استثمار و استعمار است. ولی در کنار آن تلاش‌های فراوان دیگری نیز بایسته است.

بنابراین انقلاب فرهنگی مستلزم تلاش گسترده و دیرنده‌ای است مشتمل بر :

۱. انقلاب ضد استثمار و استعمار که با تغییر ارکان زندگی اجتماعی، زمینه را برای دگرگونی نیازهای موجود و ایجاد نیازهای جدید و نیز دگرگونی عامل‌های فرهنگی موجود و ایجاد عامل‌های فرهنگی جدید آماده می‌کند.
۲. بیداری روزافزون مردم که در پرتو اشتغال به فعالیت‌های اجتماعی و بهره‌وری از حقایق استوار، و قبول عامل‌های فرهنگی مثبت و طرد عامل‌های فرهنگی منفی تحقق می‌پذیرد.
۳. رفع موانع انقلاب و بیداری اجتماعی که به وسیله‌ی مبارزه‌ای همه جانبه به سود تعالی جامعه و مخصوصاً ساخت اقتصادی آن و علیه استثمارگران خارجی و استثمارگران داخلی دست می‌دهد.
۴. انقلاب و بیداری اجتماعی و مبارزه با متجاوزان داخلی و خارجی، همکاری مردمی‌ترین افراد و گروه‌ها، اعم از گروه‌های سیاسی و دینی و قومی و نژادی، جنسیتی و جز این‌ها را ایجاد می‌کنند.
۵. با آن که افزایش عامل‌های فرهنگی در روند تطور فرهنگی اجتناب ناپذیر است، و افزایش این عامل‌ها با افزایش نیازها همراه است. وفور نیاز در عین حال که می‌تواند گاهی منجر به رشد فرد و جامعه گردد، اما در عین حال باعث می‌شود که انسان برای ارضای نیازها، بی‌وقفه تلاش کند و از آسایش و آرامش و وارستگی به دور افتد. بنابر این رواست که فرد و جامعه از فزون طلبی یا پرنیازی بپرهیزند و سادگی و تناسب نیازها را مورد تأکید قرار دهند.
۶. انسان معاصر کاری بسیار شامخ در پیش دارد: سالم کردن فرهنگ با بازگرداندن وحدت از کف رفته‌ی جامعه. این هم کار نسل‌هاست. ولی برای شروع کار، هیچ لحظه‌ای زود نیست، و هیچ کس مستثنی نیست. با این وصف، مبارزه‌ی درازمدت نباید ما را از مبارزات دیگر که عملاً در جهان سوم از جمله در ایران در گرفته است، غافل سازد.

هین که اسرافیل وقتی ، راست خیز
 رستخیزی ساز از پیش از رستخیز
 هر که گوید : کو قیامت ، ای صنم
 خویش بنما که قیامت نک منم